

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سؤال: ...؟

جواب: ...

یک روایتی هست در اینجا در باب حکم زندیق و منافق و ناصب، اسنادش محمد بن یعقوب است عن عدة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن محمد بن حسن بن شمعون عن عبدالله بن عبد الرحمان... عن أبي عبدالله عليه السلام عن اميرالمؤمنين عليه السلام كان يحكم في زنديق اذا شهد عليه رجلان عدلان مرضيان و شهد له الف بالبرائه جازت شهادة الرجلين و ابطال شهادة عدل لانه دين مكتوم.

در این روایت حضرت در مورد زندیق که حالا کیفیت زندیق و نفاق و نصب و اینها را می‌آئیم عرض می‌کنیم، در اینجا می‌فرماید که این دین، دین مکتوم است و اینی که دو نفر بیابند و شهادت بدهند، این دلیل بر این است که اظهار کرده، خوب حالا فرض کنید که من باب مثال اگر هزار نفر بیابند شهادت بدهند بر اینکه نه، ما از این اسلام دیدیم، از این توحید دیدیم و امثال ذلک، این در اینجا فائده‌ای ندارد، به جهت اینکه آن کسی که این دین خودش را، متدین به این دین نیست، آن التزام قلبی یک امر باطنی است پس وقتی که بیاید خلافتش را بگوید در اینجا آمده؟ معلوم است دین او، همان است، و آلا معنا ندارد یک مسلمان و یک موحد بیاید خلافتی نقل بکند پس معلوم می‌شود این هزار نفری که آمدند گفتند این موحد است این هزار نفر، آنها بیخود می‌گویند چون این عقیده را ممکن است برای آنها بیان نکرده باشد و هیچ داعی برای ابراز خلاف نیست جز اینکه حکایت بکند که این یک قصدی دارد و تدینی به این مسأله دارد. لذا حضرت می‌فرماید آن دو تا شاهد را قبول می‌کنیم و آن هزار تا را رد می‌کنیم. این روایت، روایتی است که در بحثهای ما مورد استفاده قرار می‌گیرد.

یک روایت روایتی است که باز در اینجا مورد تأمل است و این روایت سوم از باب حکم زندیق و منافق است که روایت از محمد بن یحیی، احمد بن محمد بن عیسی... علیه السلام، قال، قال رسول الله لولا انی اکره ان یقال انّ محمداً استعانَ بقوم حتی إذا ظفر بعدوه قتلَهُم و ضربت اعناق قوم کثیر.

در اینجا حضرت می فرماید که خیلی، عده زیادی هستند که اینها مستحق به قتل هستند اما من به خاطر مصالحی اینها را نمی کشم و از بین نمی برم. این روایت، روایت بسیار مهمی است و این روایتی است که می خواهد بگوید که ثبوتاً خیلی از این منافقین مستحق قتل هستند اما اثباتاً نه، اینها مستحق به قتل نیستند چون اثبات در مقام اظهار است، اگر اظهار بکند این دیگر معنی ندارد فرض بکنید که...! منافق اگر بیاید کفر را اظهار بکند باز باید این را نگهش داشت؟ یعنی پیغمبر کافر را نگه می دارد؟ نگه نمی دارد، معنی ندارد، مثل اینکه فرض کنید که یک شخص قاتل را پیغمبر بیاید نگه دارد بگوید که ما مصلحتاً تو را نگه می داریم! پیغمبر این کار را نمی کرد، اصلاً معنی ندارد. یا اینکه فرض کنید یک شخص سارق را پیغمبر بگوید مصلحتاً من می خواهم نگه دارم اینها را!

پس معلوم می شود که این دو مقام باید از هم تفکیک بشود: یک مقام، مقام اثبات است و یک مقام، مقام ثبوت است و لذا احکام هم دائر مدار مقام اثبات و ثبوت است که حالا اشارتاً می گوئیم تا اینکه مفصلاً بعداً بیایم بگوئیم که کدامیک از این احکام دائر مدار اثبات است و کدامیک از این احکام دائر مدار مقام ثبوت است؟ اگر شما مطلع شدید که واقعاً این مرتد هست، شما هم به تنهایی می توانید احکام ارتداد را بر این بار کنید، این هست، اما در مقام اثبات آن یک مطلب دیگری است که آن مربوط به حکم شرع است و مربوط به محکمه هست و آن نیازی به اثبات و اینها دارد. فرض کنید که من باب مثال یک شخصی مرتد بشود و شما هم با او بحث کنید و واقعاً [او را مجاب] کنید و این اصلاً از عقیده اش برنگردد. ولی شما فقط خبر دارید، کس دیگر خبر ندارد و این هم جایی ابراز نمی کند، و واقعاً هم از عقیده اش بر نمی گردد، این در اینجا حکم چیست؟ این یکی از مطالبی است که خیلی مسأله، مسأله مهمی است که از نقطه نظر ظاهر، خوب ابراز نمی کند و عقیده اش را نمی آید بیان کند، از نقطه نظر باطن شما می دانید که این اصلاً مرتد است، و من خودم می دانم و اطلاع دارم که بعضی ها اصلاً چیز نیستند، اینها مسخره می کنند حتی نماز را! مسلمان است و حتی نماز را مسخره می کند! حتی یک پدری هست که این پدر، نماز خواندن بچه هایش را مسخره می کند می گوید مثل کلاغ، دارید نوک به زمین می زنید! اصلاً خودش نه تنها نماز نمی خواند...! و این در یک اداره ای هست و در این اداره، این را

پیش نمازش کردند! این خیلی عالی است! در این اداره جوری خودش را نشان داده که موقع نماز پیش نمازش می‌کنند! اما در منزل- و من او را می‌شناسم- اصلاً مسخره می‌کند نماز را! خب اصلاً این تکلیفش چیست در اینجا؟ یعنی اهل منزل با او باید چگونه برخورد کنند؟ زن او باید چه جوری برخورد کند؟ آیا...؟ خیلی قضیه، قضیه مشکلی است که آیا...؟ خب مسخره کردن نماز، این ارتداد است دیگر، شکی نیست که این ارتداد است و اگر ثابت بشود بر او این قضیه، آن وقت خلاصه مسائل خطیری در اینجا پیش می‌آید، از نظر ارث و از نظر حکم به کفر و امثال ذلک و اینها، این قضیه خلاصه جای تأمل دارد! این کسی که مسلمان است و از نطفه مسلمان است و الآن بیاید و از دین برگردد و اصلاً به طور کلی مرتد بشود، حالا اگر مرتد بشود و خودش نماز نخواند یک چیزی، اما اینکه بیاید بچه‌هایش را مسخره کند به نماز خواندن که نگاه کن مثلاً اینها اُمُل هستند! اینها مثلاً دارند چه کار می‌کنند و این حرفها! خلاصه مسأله مشکل است.

این یکی از آن روایاتی است که خب باید در آن نظر بشود و ما حالا فعلاً روایات را می‌خوانیم تا انشاء الله وقتی که وارد بحث بشویم یعنی آن حقیقت و مسأله ارتداد را بخواهیم بیان بکنیم آن وقت این را در این روایات مورد تأمل قرار می‌دهیم.

سؤال: حکم اثباتیش را باید فقط قاضی حکم کند یا هر شخصی می‌تواند اجرا کند؟

جواب: نه، البته آن اثبات نیازی به قاضی ندارد، متهمی شخص بایستی که در محکمه شاهد داشته باشد، اگر نداشته باشد آن وقت مشمول احکام...

سؤال: محکمه‌ای در اینجا نیست که بخواهد برود در محکمه. مثلاً الان یک شخصی مرتد شد...

جواب: فرض کنید که اگر شخصی مرتد است و شما هم آمدید او را زدید و از بین بردید، حالا

آمدند یقه شما را گرفتند چه می‌گویید؟

سؤال: کسی متوجه نشود اصلاً،

جواب: نه اشکال ندارد. آن وقت این برای این است که انسان، آن شخصی که می‌خواهد این

کار را انجام بدهد، خودش اهل علم باشد، نه اینکه هر کسی و فلان، نه، ما در عالم ثبوت بحث می‌کنیم،

ثبوتاً اگر شخصی مرتد شد، این شخص، کافر است و اینها و این شخص مهدور الدم است و با آن

خصوصیاتی که گفتم، متهمی صحبت در این است که ثبوتاً این مسأله احراز بشود، همان طور که عرض

کردیم ارتداد بدوی در آنجا ملاک نیست، آن در آنجا شک است، این شبهه است، در آنجا نقصان است،

خلل است، نه، اگر واقعاً به حسب عالم ثبوت، ارتدادش تثبیت شد، اگر این ارتداد تثبیت شد احکام

ارتداد بر آن بار می‌شود، حالا در مقام اثبات نیاید اظهار بکند شارع هم کاریش ندارد، مثل اینکه فرض کنید یک کسی یک نفر را کشته بعد هم نمی‌آید بگوید و خبر هم از او ندارند، خب کاریش ندارند و دارد راه می‌رود و یا اینکه یک نفر فرض کنید که زنا کرده ولی شاهدی بر زنایش وجود ندارد، خب محکمه هم حدش نمی‌زند، اما نه اینکه ثبوتاً این حد بر او نیست، البته در باب زنا، در این باب و اینها، یک بحثی هست که آیا این حدود مترتب بر ثبوت است یا مترتب بر اثبات است؟ بعضی‌ها نظر دادند بر اینکه این حدود مترتب بر اثبات است یعنی صرف زنا موجب حد نمی‌شود، بلکه شهادت اربعه، آن شهادت موجب حد می‌شود، یعنی ثبوتاً در حد، شهادت اربعه شرط است نه اثباتاً در حد، شهادت اربعه شرط است. اما قول صحیح این است که نه، بر نفس زنا این حد، مترتب است، منتهی در مقام اثبات نیاز به دلیل دارد، آن یک مسأله دیگری است. حالا همین مطلب را در مورد ارتداد ما می‌گوئیم که ارتداد، آن احکامی که مترتب بر آن هست، آن احکام مال مقام ثبوت است نه اینکه اینها مال مقام اثبات است، به عبارت دیگر احکامی که آن احکام مترتب بر ارتداد است، آن اثبات ارتداد در مقام ظاهر موجب ثبوت حکم نیست، آنچه که موجب ثبوت حکم است نفس ارتداد است. نفس الارتداد موجب ثبوت حکم است.

حالا اگر کسی فرض کنید که مطلع شد - حالا این مسأله هم هست در اینجا، خب اینها متفرعاتی است که می‌آید در اینجا - فرض کنید که رجوع به حکومت ظلم و حکام و محکمه ظلم حرام است، حرام است برای اینکه انسان رجوع به محکمه ظلم کند، خب، حالا اگر شخصی فرض کنید که از یک شخصی دینی دارد، رجوع به محکمه، خب حرام است دیگر، خب نبایستی انسان رجوع کند، آیا این شخص می‌تواند دین خود را بدون رجوع به محکمه بگیرد یا نه؟ این مسأله هم در آنجا می‌آید که رجوع به این مدیون، ثبوتاً مترتب بر رجوع به محاکم نیست بلکه در مقام اثبات، این رجوع مترتب بر آن است نه در مقام ثبوت، در مقام ثبوت دائن می‌تواند رجوع به مدیون کند بدون اینکه آن مدیون رجوع به محکمه داشته باشد، بلکه می‌تواند. فرض کنید یک شخصی از یک کسی یک مالی را می‌خواهد و این رجوع به محکمه می‌کند و آن هم فرض کنید که مال را نمی‌پردازد، و این بینی و بین الله می‌داند که این طلبکار دارد، می‌تواند به هر طریقی که آن طریق موجب فساد نشود این مال را بگیرد، در صورتی که علم داشته باشد، علم، علم داشته باشد بر اینکه این شخص قادر بر اداء خواهد بود، فرض کنید که در بعضی از جاها می‌گوئیم که آقا بلکه می‌تواند بپردازد، من دیدم ماهی گرفت برد خانه‌اش، این معلوم است که می‌تواند فرض کنید که...، خب بابا ماهی گرفته برای زن و بچه‌اش که نهار بخورند دیگر، این

غیر از این است که الآن بیاید دو میلیون تو را بپردازد، بله آقا می‌تواند بپردازد من دیدم آژانس آمد در خانه‌اش و با آژانس و تاکسی کذا رفت زنش را از کذا آورد، این معلوم است که می‌تواند بپردازد، نه اینها را علم نمی‌گویند، نه، علم این است که تو یقین داشته باشی، یقین داشته باشی این مالی را دارد که می‌تواند با آن مال این دین تو را بپردازد، در این صورت این شخص می‌تواند رجوع به او بکند و آن مال را بگیرد.

همین طور این مطلب را ما در مورد محاکم شرعی هم می‌توانیم بگوئیم، در مورد محاکم شرعی اگر قاضی شرع حکم کند به اینکه این مال، مال دیگری است و باید این مال را بپردازد، اگر شخصی خودش علم داشته باشد بر اینکه نه، الآن این مسأله برای قاضی شرع مشتبه شده، ادله‌ای که برای قاضی شرع هست، این ادله ناتمام است و این بینه و بین الله علم دارد، این در صورتی که فسادی به بار نیامد و موجب تشویش و اخلال و افساد نگردد، بینه و بین الله می‌تواند مراجعه به این بکند و این مال را از او استنفاض کند، حالا در محکمه اگر آمد و ثابت شد که این مال را گرفته، خودش دیگر باید جواب بدهد، آن دیگر مسأله مربوط به خودش است، یعنی در اینجا دو مقام داریم، مقام ثبوت و مقام اثبات داریم، شارع نیامده است که از نقطه نظر مقام اثبات، مقام ثبوت را ببندد، خیلی‌ها این اشتباه را می‌کنند، می‌گویند اگر در محکمه شرعی قاضی آمد و بر این شهادت داد، دیگر اکل این مال سُحت است، همان طور که در روایات هم داریم و اكله سُحت و من رد علیهم رادٌ علینا و الراد علینا الراد علی الله و هو کحدّ الشکر و امثال ذلک و اكله سُحت ولی صحبت در این است که کلام امام علیه السلام در مقام اثبات در اینجا نظر دارد نه در مقام ثبوت، در مقام اثبات یک وقتی من شک دارم، ما در یک قضیه‌ای شک داریم می‌گویم که آقا این است، شما هم می‌گوئید این است، رجوع به قاضی می‌کنیم و بعد قاضی حکم می‌کند، حرام است در اینجا تصرف کنید، این اکلش سُحت است، یک وقتی من یقین دارم الآن این مال من است، این اصلاً رجوع به قاضی ندارد، ببینید ملاک رجوع به قاضی، یک وقتی آن ملاک، رفع شبهه و تشنج و تشتت است و فصل خصومت است، در اینجا طرفین با شبهه به قاضی مراجعه می‌کنند، می‌گویند آقا یک همچین قضیه‌ای اتفاق افتاده، این، این را مدعی است، این، این را مدعی است، ما نمی‌دانیم چه کار کنیم، من می‌گویم این، این می‌گوید این، می‌گوئیم می‌رویم پیش قاضی مسأله حل می‌شود، اینجا کلام امام علیه السلام است. در صورت رفع خصومت و رفع شبهه اینجا اکل مال سُحت است. اما اگر شخصی مثل روز روشن می‌داند که حق با این است، مثل روز روشن می‌داند حق با این است، مثل روز روشن می‌داند همان طوری که این زوجه این است

این مال هم مال این است و این فرد آمده غضب کرده. این دیگر رجوع به قاضی ندارد، اصلاً برای چه دیگر رجوع به قاضی کند؟ از باب اضطرار در اینجا، از باب اخذ حق در اینجا رجوع به قاضی می کنند نه از باب رفع شبهه، ببینید دو تاست، روایاتی که داریم بر اینکه اکل مال سحت است و حرام است و مشتبه است، این مربوط به آنجایی است که مسأله، مسأله شبهه باشد، طرفین حکم مسأله را نمی دانند، در مصداق شبهه دارند یا در حکم شبهه دارند، چه در موضوع چه در حکم، در اینجا به قاضی شرع مراجعه می کنند، البته آن قاضی کفر که رجوع به او حرام است، مالی هم که می خورد باطل است و سحت است ولی در اینجا ما فرض را حتی بنا بر محکمه شرع می گذاریم، در محکمه شرع رجوع به قاضی شرع برای رفع شبهه است، کسی که شبهه ندارد برای چه رجوع بکند؟ شبهه ای ندارد، مثل اینکه فرض کنید که این می داند این زنش است ده سال پانزده سال هم با او زندگی کرده، حالا یک آدمی آمده دو تا دلیل آورده که ...

... خب این کسی که خودش می داند این پانزده سال پیش این است و حالا این آمده چنین ادعایی کرده، این رجوع به قاضی معنا ندارد، فقط رجوع به قاضی برای تظلم است برای غیر از این که نیست، خب حالا می توانیم بگوئیم این در اینجا باید به حکم قاضی عمل کند؟! اصلاً نمی توانیم همچنین حرفی بزنیم، رجوع به حکم قاضی که موضوعیت ندارد، قاضی و امثال قاضی در انفاذ حکم، طریقت دارند نه موضوعیت، عالم واقع و نفس الامر به جای خودش محفوظ است و این خیلی مسأله مهمی است که در باب ولایت فقیه و در باب حکومت اسلامی، این قضیه آنجا به درد می خورد که آیا حکم حاکم موضوعیت دارد یا حکم حاکم طریقت دارد؟ این آنجا به درد می خورد، متوجه شدید؟ آنجا این قضیه به درد می خورد.

غیر از امام معصوم علیه السلام تمام افراد حکمشان طریقت دارد نه موضوعیت، موضوعیت ندارد، آلاً در بعضی موارد که خود شارع آنجا حکم می کند، حتی مثلاً ما داریم خیلی موارد، فرض کنید که مثل رؤیت ماه، شما علم دارید، با همین دو چشم خودتان ماه را دیدید، اگر حاکم حکم کند بر اینکه فردا آخر ماه رمضان است، حرام بر شما اینکه روزه بگیرید، خود شما علم دارید، با همین دو چشمتان ماه را دیدید ولو حاکم حکم بکند به دخول شهر، در اینجا حرام است روزه گرفتن. بله، اظهار این مطلب خودش حرام است، اظهار این قضیه، شما ماه را دیدید برای خودتان بروید روزه تان را بخورید، به کسی هم کار نداشته باشید، چه کار دارید؟ اصلاً چکار دارید؟ مگر شما وقتی با عیالتان هستید همه را جمع می کنید که بیایند تماشا کنند و شهادت بدهند؟! نه آقا جان! تازه می روید در اتاق را هم می

بندید، اگر زمستان باشد و هوا هم سرد باشد سه تا بالا پوش هم رویتان می اندازید، همه سوراخ و سمبه ها را هم می بندید و سر بچه را هم گرم می کنید، به آنها یک مقداری نخودچی می دهید، و خلاصه تهدید می کنید که اگر کسی سرش را از لحاف بلند بکند چه و چه خواهد شد! تمام این کارها را انجام می دهید. نمی روید بالای تپه و خلق الله را هم جمع کنید! خب این چه عیب دارد؟ در قضیه حکم حاکم هم همین است، اگر شما آمدید و رؤیت ماه را کردید لازم نیست در بوق و کرنا بکنید که من ماه را دیدم، نه آقا! وظیفه شرعی شما این است که بروید روزه تان را بخورید، احترام حاکم را هم داشته باشید، احترام حکومت اسلامی را هم داشته باشید، به کسی هم نگوئید، تمام شد دیگر. این را می گویند مقام ثبوت و مقام اثبات.

پس بنابراین این مسأله، مسأله ای است که، یعنی این را ما به عنوان یک مبنای فقهی مورد توجه قرار می دهیم، مبنای فقهی ما در مورد ترتب احکام یا در مورد تعیین موضوعات، مبنای فقهی ما بر اساس نفس الامر و واقع است و تمام آنچه را که از ناحیه شرع به عنوان قضیه اثباتیه در این موارد بیان شده، این به عالم ثبوت کاری ندارد، و در جمیع ابواب فقه و در جمیع فروع، این مسأله مورد استفاده قرار می گیرد. در باب زنا آیا حدّ مترتب بر نفس زنا است یا مترتب بر شهادت اربعة عدول است؟ نه، مترتب بر نفس زنا است، آن در مقام اثبات است، بعضی ها می گویند نه، مترتب بر شهادت است یعنی نفس حدّ، بر زنا تعلق نمی گیرد، اگر شما هزار تا زنا هم کردید، با هزار تا زن هم زنا کردید، اصلاً حتی در حکومت امیرالمؤمنین هم نمی توانند شما را حدّ بزنند و این حدّ مترتب بر شهادت است، اگر شما رفتید و در خیابان که چند نفر دارند می گذرند این کار را کردید و آنها هم دیدند کالمیل فی المکحله، خب در اینجا اصلاً حدّ مترتب می شود، و الا اصلاً حدّی نیست، فقط یک گناهی کردید، حدّی نیست، مثل اینکه آب خوردید، حالا فرض کنید که رفتید یک آب غصبی را خوردید، خب یک کار حرامی را انجام دادید و بعد هم باید بروید فرض کنید قیمتش را بپردازید، این هم همین طور، این هم اصلاً هیچ حدّی بار نمی شود، همین طور در مورد زنا به عنف هم همین طور، آن هم حدّ بار نمی شود در صورتی که شهادت فرض کنید که من باب مثال نباشد! خب این خیلی بعید است که انسان یک همچنین حرفی را بزند، زنا به عنف باشد ولی حدّ مترتب بر شهادت باشد؟ اصلاً یک همچنین مسأله ای... و بودند، مثلاً یکی از افرادی که قائل به این قضیه بودند، همین آقای بهاء الدین، آقای حاج سید رضا، آقای سید صفی که از دنیا رفتند، ایشان قائل به همین مسأله بودند که ثبوت حدّ مترتب بر اثبات است نه اینکه مترتب بر او، خب، این یک مسأله و در موارد دیگر هم همین طور است.

حالا صحبت در این است که در مورد حدّ مرتد آیا این حدّ و احکامی که مترتب بر این است، انفصال زوجه از زوج، تقسیم اموال و فرض میّت بودن این شخص و نجاست و امثال ذلک، تمام اینها آیا مترتب بر اثبات است یا مترتب بر ثبوت است؟ نه، این مترتب بر ثبوت است الا اینکه در مقام اثبات، آن پیش محکمه ظاهر بشود و آن [مطلب] دیگری [است] فلهدا در این احکام، اولاً شخص باید کسی باشد که به مسائل خبیر باشد، نه اینکه یک شخصی که تا یک چیزی را می شنود از یک شخصی، یک بقال، بیاید بگوید: آی این، این حرف را زد و قمه را بکشد و فرض کنید که طرف را...، نه این طور نیست، بایستی که این شخص خبیر باشد، [مطلع به مسائل] باشد تا اینکه حکم ثبوتاً برایش ثابت بشود، اینجا این روایت روایت چیز است، لذا بهتر است که رفقا این روایاتی را که می خوانیم دسته بندی کنند، آن روایاتی که در آن روایات، مقام اثبات است یا مقام ثبوت است یا نحوه حکم ارتداد بیان شده، اینها همه مشخص باشد.

یکی از آن روایاتی که بعداً خیلی برای ما مفید است و این روایت در آن مسائلی که امروزه مطرح هست، می تواند مفید باشد، روایت علی بن ابراهیم، محمد بن عیسی، عبد الرحمن بن؟ کناسی، حارث بن مغیره قال: قُلْتُ لَابِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، لَوْ أَنَّ رَجُلًا اتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ وَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا أَدْرِي أُنْبِيٌّ أَنْتَ ام لَا كَانَ يَقْبَلُ مِنْهُ؟ اِگر یکی بیاید پیش پیغمبر و بگوید که نمی دانم پیغمبر هستی یا نیستی، آیا حضرت از او قبول می کرد این را؟ یعنی رهایش می کرد، راحتش می گذاشت، می گفت خودت می دانی، خب تو نمی دانی واللّه هم بالاخره اَنْتَ و شأنه خودت می دانی برو هر کاری می خواهی بکن، قال: لا، رهایش نمی کرد، کان یقتله حضرت او را از بین می برد چرا؟ اِنَّهُ لَوْ قَبَلَ ذَلِكَ مَا اسْلَمَ منافق اِبادا خب هر که بیاید بگوید که واللّه نمی دانم تو پیغمبری یا نه، آن هم بیاید بگوید نمی دانم، خب همه مملکت می شود کافر! این طور نمی شود باشد، واللّه ما اسلم منافق اِبادا، هیچ منافقی اسلام نمی آورد، منافق هم که اسلام نیاورد کافر است دیگر، پس در اینجا برای برقراری یک توحید ظاهری، وظیفه حکومت اسلام این است که جلوی نشر این مسائل را بگیرد، این هم یکی از آن روایات است.

روایت دیگری که این روایت، روایتی است که مربوط به تقیه است، روایت محمد بن علی بن حسین در عیون اخبار الرضا است که اسنادش از فضل بن شاذان عن الرضا علیه السلام فی کتاب الی المأمون قال: و لا یجوز قتل احد من النّسب و الکفار فی دار التّقیه، جایز نیست الا قاتل او ساع فی فساد و ذلک اذا لم؟ این روایت هم دلالت می کند بر اینکه در دار تقیه حکم به قتل نمی شود داد، در



صورتی که تقیه باشد.

در اینجا روایاتی است که مربوط به غلات و قدریه است که در بحث قدریه، اینها را بیان می‌کنیم که منظور از غلات چه کسانی هستند و افرادی که امروزه قائل به الوهیت امیرالمؤمنین هستند آیا اینها جزو غلات هستند؟ و در خود ایران هم اینها وجود دارند.

سؤال: ...؟

جواب: کجا؟ نه در همین اطراف طهران هم یک عده هستند که اینها قائل به ...

سؤال: با یکی از اینها من صحبت کردم، از این آخوندهایی که پیش نمازشان هم بود، من گفتم اینها این طوری هستند، گفت: نه من پیش نمازشان هستم، آنها نمی‌گویند علی خداست ولی کلماتشان یک جور است که دلالت ...

جواب: البته خب بایستی که همه اینها مورد دقت قرار بگیرد، عبارات را بایستی دقت کرد و

روایاتی که داریم... و قولوا فینا ما شئتم

سؤال: استضعافشان هم شرط است؟

جواب: بله، بله، اینها همه استضعاف است، اینها همه هست، یا اینکه نحوه بیان کردن است،

من نگویم که علی خدا نیست ولیکن از او هم جدا نیست

کسانی که به این کیفیت حالا می‌خواهند مطلب را بیان کنند، یا آن مقام و عظمت امیرالمؤمنین را در یک عبارتی که موجب بعضی از تخیلات می‌شود یا اینکه بعضی از آنهایی که خب که مسائل وحدت وجود و اینها را بیان می‌کنند و قائل به کفر اینها هستند، خلاصه باید در اینها تأمل کرد و بیخود انسان نمی‌تواند حکم به کفر اینها بدهد، در نواحی رودهن هستند...

سؤال: ...؟

جواب: آنجا بود؟ بله، بله، آنجا هستند و افرادی که ...

سؤال: نماز خواندشان چه؟ نماز جمعه می‌خوانند، نماز شب و ...، مثل ما نماز جماعت می‌خوانند، اشهد أن لا اله الا الله می‌گویند، اشهد أن محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً ولی الله می‌گویند، هیچ فرقی با ما از جهت ظاهر ندارند، چطور می‌توانیم حکم کنیم که اینها...؟

جواب:، بله، برای همین عرض می‌کنم که اینها چیز هستند...

سؤال: ...؟

جواب: حالا به این اطلاقات انسان نمی‌تواند تمسک کند، عناوین و اعتبارات و اینها زیاد است

ولی صحبت در این است که واقعاً قائل به الوهیت بودن، فرض کنید که مثل نصاری اگر بخواهند قائل به الوهیت و اینها باشند، آن وقت آن دیگر مسأله اش فرق می کند.

مثلاً فرض کنید راجع به اینها داریم که:

... قال سمعت ابا عبدالله يقول و هو يحدث اصحابه بحديث عبدالله بن سبا و ما الدعى من الربوبية لامير المؤمنين عليه السلام فقال: انه لم ما الدعى ذلك فيه استتابه امير المؤمنين فابا؟ فاحرقه بالنار. خب این ادعای ربوبیتی که عبدالله بن سبا می کند این چه نحوه ربوبیت است؟ این نحوه اش باید روشن بشود. این ادعای ربوبیت، یک وقت ادعای مظهریت است که آن ادعا، ادعای ربوبیت نیست. یک وقتی این ادعا نفی ربوبیت اله و اثبات ربوبیت علی است، به عبارت دیگر، تجسم ربوبیت است در این فرد، اگر این طور باشد که خب این همین است که حضرت در اینجا از آن نگذشتند. یا فرض کنید که روایتی است از امام حسن عسگری که در حق غلات می فرماید إن وجدت من احداً منهم خلوتاً؟ اگر یک جایی یواشکی به چنگشان انداختی حسابشان را برس.

این مسأله هم از مسائلی است که باید در ارتداد مورد دقت قرار بگیرد، یعنی مطالب ارتداد، اینها مطالب، مطالب خیلی متفاوتی است که افرادی که در اینجا در تحت عناوین مختلف، اینها مورد ارتداد قرار می گیرند، افرادی که احکام ظاهری را انکار می کنند، افرادی که نسبت به اعتقادات، اینها اعتقادات را مردود می دانند مانند ولایت و امامت ائمه علیهم السلام را، افرادی که نسبت به رسالت دچار شک می شوند، افرادی که فرض کنید که در مسائل اعتقادی، در مسائل توحیدی، دچار شک می شوند، باید تمام اینها را دسته بندی کرد و در هر کدام از اینها راجع به خود اینها و راجع به خصوصیات اعتقادیشان باید صحبت کرد، یعنی مسأله ارتداد، یک مسأله دیگر است، افرادی که در اینجا در اینها هستند، اینها مسائل دیگری دارند

سؤال: این حکم قاضی، نفس ثبوت و ارتداد در اینها نیست، مسائل ظاهریه است

جواب: ببینید، منظور ما در اینجا این است که یک وقتی ما یک بحث کلی داریم نسبت به همه اینها و آن بحث ارتداد است، ارتداد به چه کیفیتی ثابت می شود برای شخص و به چه کیفیتی اثبات می شود، این یک مسأله است که همان نفس ارتداد است. مسئله دیگر اینکه این افراد در چه شرائطی مورد ارتداد واقع می شوند؟ یعنی این حکمی که مربوط به ارتداد شده در مورد آنها، اصلاً درست است یا درست نیست؟ یعنی یک بحث ما راجع به خود ارتداد است که احکام و شرائط ارتداد چیست؟ یکی راجع به فردی است که مرتد می شود، عقائد او چه عقائدی باشد تا موجب ارتداد بشود؟ این دو بحث

را ما در اینجا باید بکنیم

سؤال: اگر شیعه‌ای نسبت به ولایت و امامت قائل به این بشود که ولایت یکی از اصول نیست بلکه از فروع است، باز این مرتد است؟

جواب: بله مرتد است، اگر شیعه باشد مرتد است

سؤال: الآن آقا قشنگ در مجلات می‌نویسند که اختلاف بین شیعه و سنی، اختلاف فرعی است، این دلالت بر این نمی‌کند؟

جواب: ببینید اختلاف بین شیعه و...، نه، یک وقتی فرض بکنید که می‌گوئیم که آقا یک اختلافی بین شیعه و سنی ممکن است اختلاف در مورد فرض بکنید که امر به معروف و نهی از منکر هم باشد سؤال: آن که مفروغ عنه است

جواب: نه، حالا همین، در اینجا چه می‌گوئیم؟ خب در یک فرع شما این را قبول دارید، یک فرع، قبول ندارید، ولی بحث ارتداد به این برمی‌گردد که انسان انکار بکند، شخص انکار بکند، یک ضروری از ضروریات دین را که این انکارش، برگشتنش به نفی رسالت باشد، این منظور، منظور از ارتداد است.

حالا فرض بکنید که یک آدمی شیعه است ظاهراً، ولی اصلاً مرامش، مرام اهل تسنن است، حالا من اسم نمی‌برم، ولی بودند در همین ازمنه اخیر، بعضی‌ها حتی از علماء، اینها اصلاً نسبت به امامت ائمه همین نظر را داشتند! اینها را فقهای می‌دانستند که اینها برای بیان احکام شرع آمدند و حتی نسبت به امیرالمؤمنین هم خیلی نظر، نظر مساعدی نداشتند، حالا نمی‌توانیم بگوئیم که این آقا مرتد است و چیز است، نه، این اصلاً به طور کلی نظرش نسبت به فرض کنید که امیرالمؤمنین، این نفی رسالت نمی‌خواهد بکند، می‌خواهد بگوید فرض کنید که این نظر ما با اهل تسنن...، یعنی اسماً شیعه بودند ولی واقعاً از سنی‌ها هم سنی‌تر بودند اینها، خیلی‌هاشان، چند تا بودند در همین ازمنه اخیر که حتی از دنیا هم رفتند و اینها، این چه بسا ممکن است حتی از روی عناد هم نباشد، نظر خلاف است و نظر چیز. بله این شخص را که شیعه است یا اینکه باید حکم به تسنن کرد، این اصلاً سنی است، اصلاً تو چرا خودت را به اسم شیعه جا می‌زنی؟ یک وقتی شخص شیعه است و معتقد به تشیع است، معتقد به این ضرورت است و بعداً نظرش نسبت به این برمی‌گردد، خب باید با این بحث کرد و این را ملزم کرد نسبت به این قضایا، اگر ملزم شد و دست از این انکارش برداشت و این حرفها...، و الا آن وقت دیگر در اینجا حکم مشکل می‌شود، یعنی یک وقتی این انکارش نفی رسالت نمی‌کند حتی در مورد امامت،

می‌گوید فرض کنید که ما پیغمبر...، یک وقتی این در مقام عناد و اینها بر می‌آید که آن یک مطلب دیگر است، همین طور در مورد بقیه هم همین طور است

سؤال: پس روشن نشد کسی که شیعه است و امامت را به عنوان یک اصل اصلی قبول ندارد و قبول دارد، توحید، نبوت، معاد، این سه اصل را قبول دارد، شیعه هم هست ولی نسبت به ولایت و امامت می‌گوید یک فرعی از فروع است ولو اینکه نظری هم باشد.

جواب: ببینید بحث فرعی از فروع نیست، صلاة هم فرعی از فروع است، صوم هم فرعی از فروع است، انکار این یک وقتی موجب انکار رسالت است، یک وقتی نه، یک وقتی می‌آید می‌گوید آقا بنده آمدم در روایات تحقیق کردم [به این نتیجه رسیدم که] نماز نداریم، خب در این صورت که نمی‌کشندش، می‌گویند این همه روایت، این همه ادله، آیه قرآن و اینها، اینها را چه می‌گویی؟ حالا فرعی از فروع باشد، بحث در فرعی و غیر فرعی که نیست، بحث ما در ارتداد این است که ضروری از ضروریات دین را به نحوی انکار کند که این انکار، موجب انکار رسالت بشود، بحث ضروری، این است. صحبت در ضروری، این است و در اصطلاح شیعه، امامت از ضروریات است، در مکتب اهل تسنن از ضروریات نیست.

حالا اگر یک نفر از شیعه، انکار امامت را کرد این انکار ضروری از ضروریات دین را کرده، این از انکار نماز هم که بدتر است دیگر، با این شخص باید بحث کرد و اگر این شخص معاند نباشد، خب با این ادله واضح و براهینی که داریم باید بپذیرد و اگر ما دیدیم نه، این شخص اصلاً مستضعف است و اصلاً نمی‌فهمد، اصلاً فهمش نمی‌کشد به امامت، آن وقت ما نمی‌توانیم احکام ارتداد را بر او بار بکنیم.

مثلاً اینکه فرض کنید که یک شخص الآن حج را من باب مثال نفهمد، امر به معروف را نفهمد که ضرورت دارد، وقتی کسی نفهمد که نمی‌آیند او را بکشند. اینها تمام مقام، مقام اثبات است که بتواند این مطلب ثابت بشود.

روایت دیگری که در مورد شتم است که خب الآن خیلی این مسأله ما نحن فیه وجود دارد. روایت در کافی است، سندش صحیح است، عن علی بن ابراهیم عن ابیه... عن هشام بن سالم عن ابی عبداللّه علیه السلام انه سئل ام من شتم رسول الله فقال علیه السلام یقتله الادنا فالادنا قبل ان یرفع الی الإمام، که این قتلش بر شخص، مبتنی است الادنا فالادنا یعنی کسی که به او نزدیکتر است، آن باید او را بکشد قبل از اینکه این به محکمه برسد. این قتلش واجب است. این هم یک روایت.

مربوط به ادّعی نبوت هم خب روایت در اینجا داریم. روایاتی که در اینجا هست، روایات باب ده، روایات باب جمله مّا یثبت به الکفر و الارتداد که یک روایت از امام رضا علیه السلام است بقول من شبّه الله بخلقه فهو مشرک و من نسب الیه ما نُهی عنه فهو کافر، البته مرحوم شیخ حرّ آمده این روایات را در باب کفر و ارتداد مطرح کرده، اما اگر ما بخواهیم اینها را دقّت بکنیم، روایات به این باب اصلاً مربوط نیست، این روایات به همین شرک خفی و اینها ممکن است برگردد و بر مراتبی که دارد و الا کسی که...، یک کسی می گفت که من خودم از یکی از علمای نجف شنیدم که می گفت خدا دست دارد به دلیل آیه قرآن که می گوید **وَ السَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ** ﴿الذاریات، ۴۷﴾ این آیه را می خواند، از علمای معروف نجف بود! نص است دیگر منتهی دستش اندازه کهکشانش است! دستش غیر از این است، خب این الان تشبیه است باید بگوییم این مشرک است دیگر! نه بابا، اینها نمی فهمند، فوری گردنشان را بزنید، اینها حیف است!

روایت دیگر از امام رضا علیه السلام من وصف الله بوجه كالوجه فقد كفر، این روایت هم در اینجا دلالت بر کفر می کند منتهی باز نه این کفری که در اینجا دارد. این جناب شیخ حرّ آمده هر لفظی که کاف و فاء و راء دارد آورده صاف گذاشته در باب ارتداد، یا شین و راء و کاف، شرک آورده، گفته مشرک و مثل اینکه ایشان دست به ارتدادش خیلی خوب بوده و می خواسته همه را راحت کند، روایاتی که حالا بعد می آیم اینها را...، فقط خواستم از روی اینها بخوانم، اینها هیچ دلالت بر شرک متعارف یا کفر متعارف و اینها ندارد، منتهی ایشان...! این است که می گویند نباید زود حکم کرد، باید انسان بداند، مطالب را بداند، موارد را بداند، علم داشته باشد، به محض اینکه یک شخصی یک حرفی زد فوری نباید قضاوت بکند و این حرفها، این همین است دیگر، این هم از این چیزهاست.

روایات مربوط به تناسخ هم که خب در اینجا هست و اینها و مثلاً فرض کنید که یکی مربوط به امامت است: خصال عن ابیه عن سعد بن عبدالله عن علی بن اسماعیل اشعری عن محمد بن سنان عن ابی مالک الجهنی قال سمعت ابا عبدالله علیه السلام يقول ثلاثة لا یكلمهم الله یوم القیامة و لا ینظر الیهم و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم من الداعی اماما لیست امامته من الله و من جحد اماما امامته من عندالله و من زعم انّ لهما فی الاسلام نصیبا، این دو تا عمر و ابوبکر.

در اینجا یک روایت جالبی هست محمد بن طوسی عن سفّار عن حسن بن موسی الخشاب... قال: انّ هولاء العوام یزعمون انّ الشرک اخفی من دیبب النمل فی الیلة الظلماء علی المسح الاسود که شرک در اینجا این است، خب روایت هم بر این است. حضرت فرمودند: لا یكون العبدُ مشرکاً حتی

يُصَلِّي لغير الله او يذبح لغير الله او يدعوا لغير الله عزّ و جل منظور حضرت از مشرک در اینجا، همین عنوان مصطلحش هست نه آن عنوانی که در سایر ؟ هست.

خب این روایات را امروز هم با این منوال خواندیم. انشاء الله در فردا من خیال می کنم که بیایم و این روایات را دسته بندی کنیم تا بعد آن وقت برویم سراغ اصل قضیه.

سؤال: نحوه عذاب افراد هم فرق می کرد مثل اینکه

جواب: بله آقا؟

سؤال: نحوه عذاب، که بعضی ها را می گفتند بکشیدش، بعضی ها را می سوزاندند

جواب: بله دیگر در مورد غلات، آتش آوردند و اینها را در جایی گذاشتند و حفیره ای و بعد آتش جمع کردند، دودشان را آوردند که اینها را خفه کنند و اینها را بکشند و من خیال می کنم که شاید منظور حضرت این بوده که اینها را خواستند کم کم چیز بکنند یعنی اینها اگر می توانند برگردند، نه اینکه آنها را خواستند حبس کنند که راه فراری نداشته باشند به این وسیله، بعید است این طور باشد.

سؤال: همان موقع که آمدند خدمت حضرت و اینها ادعا کردند، مسلمان نبودند چون از هندوستان آمده بودند، هندوستان هم آن زمان مسلمان نبودند

جواب: نه، غیر از آن هم داریم

سؤال: نه، همان روایت

جواب: روایت اهل زهد بوده، نه،

سؤال: خب چطور با اینکه مسلمان هستند حکم اعدام را حضرت فرمودند در اینجا؟

جواب: خب مسلمان بودند دیگر

سؤال: اینها که از هندوستان بودند، در آن موقع اسلام نیاورده بودند،

جواب: در سودان و آنجاها بودند

سؤال: از هندوستان آمده بودند؟

جواب: خب می دانم. ممکن است آنها بودند آمدند در اینجا و بعد در مدینه بودند، خب بلند نمی شوند یک دفعه بیایند، می آیند آنجا زندگی می کنند. این همه از زند و این طرف و آن طرف و آفریقا و اینها می آمدند در آنجا، سیاهها هم آمدند در آنجا، در مدینه بودند و مدینه هم آن موقع خیلی بزرگ بوده

سؤال: قبلاً که این روایت را خدمت شما مطرح کردیم شما فرمودید که خب آنهایی که اهل

عرفان و سلوک و مبارزه با نفس و اینها بودند انکشافات باطنی داشتند و ادراک می کردند  
جواب: بیخود که پافشاری نکردند، آن وقت حضرت در اینجا اینکه فرموده این است که آمده  
اینها را متوجه کرده. عبدالله بن سبا هم، آن هم همین طور، حضرت آمده آنها را متوجه کرده منتهی از  
اعتقاداتشان دست برنداشتند. آنها بالاخره می فهمیدند، ادراکی داشتند، ولی خب بین ظهور و مظهریت  
خلط کردند، حضرت در اینجا جنبه مظهریت را برای آنها لحاظ کرده نه جبهه ظهور را.

اللهم صل علی محمد و آل محمد